

طوطی و زنبور

استاد مکرم حضرت آیت الله آقای جعفر سبحانی

پس از تقدیم درود و شادباش اردیبهشتی،

نامه دوم تان مسرت وصول بخشید.

مهر از سر نامه برگرفتم

گویی که سر گلابدان است

جهد پر شهد و خطاب بی عتاب شما را ستوده بودم و اینک بیشتر می‌ستایم .

یکم. سختتان را از "فوس نزولی" احوال و افکار من در بیست سال اخیر آغاز کرده اید، یعنی از ظهور "قبض و بسط" تئوریک شریعت" به بعد. خشنود و سپاسگزارم از اینکه اختر اقبال و سعد و نحس احوال مرا چنین مشفقانه رصد می‌کنید، لکن بدرستی نمی‌دانم که رصدخانه کجاست. چنین می‌نماید که شاقول و اسطرلاب بدست شماست و با آن ارتفاع آفتاب می‌گیرید و حکم به صعود و نزول کواکب می‌دهید. باکی نیست. اما اگر من بودم اندیشه‌ها را به میزان حجت و به معیار حقیقت می‌سنجیدم و برای مخاطب هم حظی و شانی از انتخاب و اجتهاد قائل می‌شدم.

از جلساتی در قم و تهران یاد کرده اید که با من در فلان و فلان مساله احتجاج کرده اید و قبول نکردن مرا نشانه تنزل من گرفته اید. آیا عالمانه احتمال نمی‌دهید که شاید ضعف در حجّت شما بوده است نه در عقیدت و صداقت من؟ من آن جلسات را نیک بخاطر دارم و اینک بخاطر شما می‌آورم که در موسسه حکمت و ادیان که سخن از "حسن عقلانی صدق" و قبح عقلانی کذب می‌گفتید، پرسیدم مگر به اعتقاد معتزلیان آنکه عقلاً قبیح است "کذب ضار" نیست (دروغ زیان بخش نه کذب مطلق)؟ و شما تصدیق کردید. آنگاه گفتم پس بنظر شما منعی ندارد که خداوند با خلق خود دروغی بگوید سودمند (در قرآن یا جای دیگر) و شما گفتید محتمل است اما احتمالش یک در میلیون است! آیا این را به خاطر می‌آورید؟

این اجتهاد شما بود در باب احتمال کذب خداوند و من شما را به خاطر آن ملامت نمی‌کنم و از شما توبه نمی‌طلبم، اما در شگفتم از این که شما کسی را ملامت می‌کنید که عمری ست خردورزانه و فروتنانه به اجتهاد می‌پردازد و تحقیق را به جای تقلید می‌نشانند و از سنت ستبر ارتدکسی نمی‌هراسد و در وحی و فراورده‌های آن بدیده نقاد عقل خداداد می‌نگرد و مطمئن است "که آبروی شریعت بدین قدر نرود".

حالا که "قوس نزول" عقیدت مرا رصد کرده اید، ای کاش "قوس صعود" خشونت را نیز از سرشفقت رصد می‌فرمودید و از شبهه همسویی با جفاکاران می‌گریختید و با سکوت خود، تیغ قساوت آنانرا تیزتر نمی‌کردید و سراغی از جفاها که بر صاحب این قلم بل همه صاحب قلمان رفت نیز می‌گرفتید و بانگی بلند و بیدادستیزانه بر بی رسمی‌ها برمی‌آوردید و ستم‌ها و حق‌کشی‌های ظالمان را تقبیح می‌نمودید. از من بگذرید، آن مرجع یگانه "آن قطب زمان دیده ور / کز ثباتش کوه گردد خیره سر" مگر چه کرده بود که به آن صاعقه عذاب گرفتار آمد و چرا شما و دیگر مراجع سرها در گلیم کشیدید و در کنج خاموشی خزیدید و اعتراضی آشکار نکردید؟ مظلومه آن حصر و حبس و رنج و زجر ناروا را که بر آن فقیه نزیه رفت و همچنان می‌رود، آسمانها نمی‌توانند کشید. "تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما". و چون او بسی بسیار .

آخر این مردم حساسیت نسبت به ستم را در کجا و در که ببینند؟ و چگونه باور کنند که در جامعه اسلامی "حق مظلوم از ظالم بدون لکنت زبان گرفته می‌شود" (همان عبارت نغز نهج البلاغه علوی که شما بدان اشارت کرده اید و من هم سالهاست که آن را می‌آموزم و معیار داوری قرار می‌دهم).

دردمندان فرموده‌اید که سخنان شبهت آلود من، ضعف ایمان جوانان را در پی می‌آورد. آیا نمی‌اندیشید که رفتار عافیت جویانه و گفتار خردستیزانه پاره‌ای از روحانیان درین خصوص مقصرت‌تر و مسوول ترست؟ می‌دانید چه چیز ریشه ایمان را می‌سوزاند: خرافه گستری به نام دین و بی‌عدالتی به نام خدا و سکوت در مقابل ستم. شما شاهدید که امروز در ایران نقد رهبری کردن، با جان خود بازی کردن است. گریبان این سیاست ایمان شکن و عدالت سوز را رها کرده‌اید و کاسه‌ها و کوزه‌ها را بر سر من می‌شکنید که چرا ایمان شکنی می‌کنم. می‌خوردم و رندی و خوش باشی کردن، به قول حافظ، چندان سهمگین نیست که "قرآن را دام تزویر کردن". و آیا روحانیان ما همانقدر که به تفسیر حساسند به تزویر

هم حساسند؟ جوانان ما کی و کجا گفتار نیک و پندار نیک و کردار نیک از روحانیان حکومتی دیده‌اند تا ایمانشان نیرومند تر شود؟ و از روحانیت جز جسمانیت چه دیده‌اند تا روحشان فربه تر گردد؟ برای فرستادن سرد مزاجانی چند به گرمخانه مجلس، مهر و امضای امام زمان را در پای فهرست فاتحان انتخابات گذاردن و بر منابر و از صدا و سیما سخنان سست و خرافی پراکندن و در مقابل مخالفان برآشفتن و شهرآشوبان را به خشونت برانگیختن و اندیشه‌های نو را فروکوفتن و از متفکران توبه طلبیدن و "مدرسه معصومیه" ساختن و سهم امام معصوم را در آن ریختن و هر چند گاه آشوبی بدست آن "روحانیان" بر پا کردن و عصمت مرجعی و حریم محترمی را شکستن و حتی بر خانقاهیان رحم نکردن و خانه بر سرشان فرود آوردن و در نماز جمعه ارباب و ترور را تحسین و ترویج کردن، آیا نشانی از کردار و گفتار نیک دارد؟ روحانیت ما نقش ناپسند خود را در کاهش ایمان جوانان نمی‌بیند و به یمین و یسار می‌رود تا مجرم و مقصر پیدا کند. از سر انصاف باید گفت که حساب قلیلی از روحانیان پارسا و پاکدامن از این مجموعه جداست و من اگر غایت و غرض از این همه نازک اندیشی‌های فلسفی-کلامی را چیزی جز اقامه عدل و بسط فضیلت می‌دانستم، این همه از کجروی‌های رهبران دینی نمی‌گفتم.

زان حدیث تلخ می‌گویم تو را

تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

زبان حال و قال جوانان امروز این است:

کردار اهل صومعه ام کرد می‌پرست

این دود بین که نامه من شد سیاه از او

وقتی غافلی از قافله فقیهان در قم قد علم می‌کند و همزمان با نشر و نمایش فیلم "فتنه" (که سراپا در خدمت اثبات خشونت ورزی مسلمین و خشونت آموزی اسلام است) آشکارا درس قتل و ترور می‌دهد و به کنایه ابلغ من التصریح می‌گوید "مسلمانان باید به تکلیف خود با سروش عمل کنند"، چرا هم کسوتان و پیش کسوتان وی بر وی نمی‌شورند و نمی‌خورشند، که ای غافل اگر این فتوا است، چرا تعیین مصداق می‌کنی؟ و اگر حکم است، با حضور ولی فقیه، چه حق حکم کردن داری؟ و چرا گریبان او را چاک نمی‌کنند که چرا دامن اسلام را چاک می‌کنی؟ و سیاهرویی برای مسلمانان می‌آوری؟ و تیغ بر چهره تحقیق می‌کشی و خشونت را به جنگ حجّت می‌فرستی؟

و حالا شما از تماشاگران این منظره منفور چه انتظار دارید؟ این بی فرهنگی بل فرهنگ سوزی آشکار را ببینند و ایمان قوی تر کنند؟ یا از مسلمانی شان شرمنده و سرافکنده شوند؟ فراموش نکنید که در چهار قرن اخیر گرچه ملحدان و کافران و ماتریالیست‌ها و ناتورالیست‌ها، کوهها کتاب در رد و ابطال و تخفیف و تمسخر آموزه‌های کلیسا نوشتند، اما آنکه کاخ کبریا و کلاه و کمر کلیسا را شکست این کتابها و کلام‌ها نبود. بل معامله (یا مقاتله) کاردینالها با گالیله‌ها بود (که تازه او را هم نکشتند، بلکه در حبس خانگی نگه داشتند). هنوز که هنوز است کلیسا از ننگ آن گناه عرق شرم بر چهره دارد، و با دامان تر در آفتاب خجالت ایستاده است تا کی خشک شود.

من ایمان خود را از عارفان گرفته ام نه از فقیهان، و لذا از این نهیب‌های نامهیب بر جان و ایمان خود نمی‌هراسم.

من نمی‌ترسم از این لیک این لگد

خاطر ساده دلی را پی کند

اما شما فقیهان به فکر جوانانی باشید که دین شان را از دست شما می‌گیرند و به تشویق و تبلیغ شما دل در گرو آئین محمدی می‌نهند و ناگهان و نامنتظرانه چشم می‌کشایند و بوی خون و خشونت از دهان معلمانشان می‌شنوند و ناچار "چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزند."

یا آیت الله مکارم شیرازی که واژه‌های "زشت" و "نفرت" از قلمش نمی‌افتد و با این حال از من توبه می‌طلبد و این قدر نمی‌اندیشد که توبه از معصیت می‌کنند نه از معرفت. زهی "انوار الفقاهه" که ظلمت میزاید و معارف را هم در زمره معاصی می‌نشانند. و چه بد درسی می‌دهد این فقیه، که اندیشه ورزی را تحریم می‌کند و بر افکار مهر حلال و حرام می‌نهد و از محققان توبه و استغفار می‌طلبد.

حالا شما جناب آقای سبحانی! بر این فقیهان بانگ نمی‌زنید هیچ، از بی هنران چرا تقدیر می‌کنید؟

زآنجا که رسم و شیوه عاشق کشی توست

با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن!

در یک لغزش تاریخی آشکار آورده‌اید که بحث من با نشر کاریکاتوره‌های موهن دانمارکی مقارن و هم سو افتاده است. با پوزش باید عرض کنم که بحث من در باب کلام باری و کلام محمد (ص)، ابتدا ده سال پیش در کتاب "بسط تجربه

نبوی“ انتشار یافت. گفتگو با روزنامه نگار هلندی هم نزدیک یکسال پیش صورت گرفت حتی قبل از بسته شدن مجله مدرسه. اولی هشت سال قبل از عمل آزادی ستیزانه کاریکاتور نگاران بود و دومی دو سال پس از آن. و در همان اوان هم قطعه یی نگاشتم و آوردم که با نام محمد بازی نمی توان کرد:

”این نام، ناموس مسلمانی است، سرمایه و ثروت قدسی امت احمدی است، پرچم خجسته غرور و شعور و آرمان و اندیشه و آبروی عالم اسلامی است، نماینده و نماد همه ارواح مکرم و پاکان دو عالم است. نام احمد نام جمله انبیاست.“

یکسال و نیم پیش هم سخنان مبسوطی در نقد سخنان پاپ بندیکت شانزدهم گفتم و منتشر کردم که گفته بود ”مسلمانان چون قرآن را عین کلام خدا می دانند، حاضر به تفسیر و تاویل آن نیستند“. (مشروح همه این کتابات و خطابات را می توانید در پایگاه اینترنتی من بیابید و بخوانید). و اینک چه جای شبهه همسویی من است با معاندان و طاعنان؟

باری نه آن روزنامه ولایت فروش که کارش همواره تحریف حقیقت و تقدیس خشونت بوده است، و مرا در روز روشن به جرم اندیشه ورزی همکار موساد و سیا می خواند (به همین صراحت) و از شمایان نکوهشی نمی شنود، و نه آنها که ”توبه“ می طلبند و مسلمانان را به ”عمل به تکلیف“ تحریک می کنند، هیچکدام خدمتی به معرفت و عدالت و خیر و حقیقت نمی کنند، و با چنین سخن گفتن، گرهی از مشکلات نمی گشایند، بل نشان می دهند که از مشکلات خبر ندارند. بجای ورود در بحثی محققانه و خردورزانه، شیوه ها و سلاح های کهن را در حذف و اسکات دگر اندیشان به کار می گیرند، و پای عقوبت دنیوی و اخروی را به میان می کشند، و بی خبر از تجربه تاریخی ادیان و اقوام دیگر، خطاهای فرسوده آنان را تکرار می کنند و با بستن چشم بر آفتاب، مرگ آفتاب را آرزو می کنند.

جناب آقای سبحانی، سیال کردن الهیات افسرده اسلامی و بازگشتن به فضای ماقبل ارتدکسی، و بهره جستن از دانش ها و پژوهش های نوین، شرط بقاء سرفرازانه دیانت اسلام در جهان مدرن است، و همین است آنکه اسلام حقیقت را در برابر اسلام هویت فزونی و فربهی می بخشد، و این جز در فضایی آزاد و تحقیق گستر، پیش نمی رود و با ارباب و تکفیر اندک مناسبتی ندارد و اگر حوزه های علمیه می خواهند هم قدم یا پیش قدم درین راه باشند، باید در مواجهات و مخاطبات شان محتاط تر و مسوولانه تر قلم و قدم بزنند و اگر گلی نمی کارند خاری نریزند و اگر بدان نمی آویزند با آن در نیاویزند.

من از اینکه مراجع و مشایخ عظام بدین بحث اقبال و اهتمام کرده اند، و از همه برجسته تر و خجسته تر حضرت آیت الله العظمی منتظری که به حقیقت افتخار و آبروی مرجعیت و روحانیت است، البته خشنودم و آنرا نشانه حساسیت حوزه و اهمیت مساله می دانم. آنچه مرا ناخشنود و ناظران را ناامید می سازد، زبان نازیبای زور و زندقه تراشی است که به زیرکی و ظرافت باید زدوده شود.

دوم. نظریه ای که در پی گشودن و زدودن مشکلات "کلام باری" است و شیوه بی خردپسند و دفاع پذیر را برای سخن گفتن خداوند بدست می دهد، و سهم ناسوتی و بشری شخصیت محمد(ص) را (که این همه مورد تاکید قرآن و مورد غفلت ناقدان است) در فرایند وحی نه کم و نه بیش معین و مبین می کند و خیل عظیمی از عارفان و فیلسوفان مسلمان را در پشت و پشتوانه خود دارد، در شگفتم که چرا چنین به سهو یا به عمد، "نفی کلام باری" انگاشته می شود و قرآن ستیزی خوانده می شود! "حیرتم از چشم بندی خدا".

آشنایی صاحب این قلم با قرآن، بحمدالله، اگر بیشتر از آشنایی با مثنوی نباشد، کمتر از آن نیست. و عموم آیاتی را که حضرت آیت الله (و پاره ای دیگر از ناقدان محترم، چون آقایان عبدالعلی بازرگان و حسینی طباطبایی و ایازی و ...) به آنها استشهاد کرده اند، در مخزن حافظه و عاقله دارد، و کمترین دشواری در حل و فهم آنها ندارد: اینکه قرآن بر قلب پیامبر نازل شده است، و اینکه جبرئیل آورنده آنهاست و اینکه "کلام الله" است، و اینکه پر از واژه های "قل" است، و اینکه گاه در نزول وحی تاخیری می افتاده و پیامبر به انتظار می نشست است، و اینکه پیامبر از تعجیل در خواندن قرآن نهی شده است و اینکه حق تغییر دادن آیات را نداشته است، و اینکه کلام خدا، چنانچه وی می خواسته، بدست مردم رسیده است، و اینکه قرآن، کتابی خارق العاده و معجزه است و امثال آن، چه ناسازگاری دارد با اینکه همه قرآن محصول کشف و تجربه انسانی مبعوث و موید و فوق العاده است، که کلامش مقبول خداوند و کشفش محصول لحظاتی ناب و نادر از تجربه ای متعالی و روحانی است؟

نمیدانم ناقدان در باب پدیده هایی چون مرگ و باران چه تحلیلی دارند. بارها در قرآن آمده است که خداوند خود جانها را می ستاند (الله یتوفی الانفس حین موتها - زمر: ۴۲)، یا فرشته مرگ، قبض ارواح می کند (قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم - سجده: ۱۱)، یا فرشتگان جان مردم را می گیرند (توفته رسلنا - انعام: ۶۱)، با اینهمه، تحلیل طبیعی و مادی

مرگ با جان ستانی خداوند و ملک الموت هیچ منافاتی ندارد. مگر باران را هم خدا نمی‌فرستد و "انزال" نمی‌کند (و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا - سوره نباء) و مگر بنا بر روایات با هر قطره باران فرشته‌ی نازل نمی‌شود (والهابطین مع قطر المطر اذا نزل - صحیفه سجاده و تفسیر صافی)، حال آیا تبیین طبیعی نزول باران مگر دست خداوند را می‌بندد؟ و او را از صحنه طبیعت بیرون می‌کند؟ و اسناد باریدن باران به خداوند را بی معنا می‌سازد؟ مگر معنایش این نیست که او مبداء المبادی است و در طول علل طبیعی قرار دارد و همه چیز باذن و تدبیر او واقع می‌شود؟ اگر چنین است، چرا تبیین طبیعی و مادی وحی و کلام خدا و برجسته کردن نقش پیامبر در آن نسبت آنرا با خداوند منتقطع کند و سخن گفتن خدا و نزول وحی را بی معنا سازد؟ مگر هر چه در طبیعت رخ می‌دهد عللی طبیعی ندارد، پس چرا وحی نازل بر پیامبر ازین قاعده مستثنا باشد و بی واسطه طبیعت، به ماوراء طبیعت مستند گردد؟

گاه با خود می‌اندیشم گویی ما به روزگاری بازگشته ایم که پاره ایی از متدینان، سخن گفتن از نقش باد و دریا و آفتاب را در پیدایش باران ناسازگار با مشیت الهی می‌دانستند و آنرا مستقیما و بلاواسطه به خواست خداوند منتسب می‌کردند. اینک هم با همان منطق، نزول باران وحی را بی ارتباط با علل طبیعی (نفس پیامبر، جامعه و زمانه او، دانش او، زبان او ...) می‌انگارند، و نقش آنها را منافی نقش خداوند می‌شمارند و به آیات مکرر و مبارک قرآن استناد می‌کنند که "انا انزلناه ... " و نمی‌اندیشند که این انزال و ارسال در مورد باد و باران هم در قرآن به کار رفته و در جهانی که از "الوهیت" آکنده است، و دست خدا همه جا در کار است (و این عین کشف محمدی است)، معنایی کاملا روشن و هضم پذیر دارد.

شگفت این است که در مورد کلام باری، "نزول" را به معنایی مجازی می‌گیرند که غرض، فرود آمدن از مکانی زیرین به مکانی زیرین نیست (آن چنانکه در مورد باران صادق است)، بلکه فرود آمدن از مکانی زیرین به مکانی زیرین است (یعنی از ملکوت به ملک، یا از حقیقه به رقیقه)، اما "کلام" را معنایی مجازی نمی‌کنند و آنرا به همان معنای الفاظ انسانی می‌گیرند. زهی ناسازگاری و بی‌روشی! این نیمه راهی و نیم کاری چرا؟ هم کلام و هم نزول را بمعنی مجازی بگیرد تا گره‌ها گشوده شود، یا هم کلام و هم نزول را بمعنی حقیقی بگیرد تا در وادی بی پایان دشواری‌ها سرگردان بماند.

بر روان امام فخر رازی باید درود فرستاد که می‌گفت اینکه در قرآن آمده است که خدا حافظ قرآن است (انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون-حجر:۹) معنای غریب و ماوراء طبیعی ندارد. همین که مسلمانان اهتمام به جمع آوری قرآن کردند، و آن را ثبت در مصحف نمودند، عین حفظ الهی است. و برین قیاس همه امور دیگر.

سوم. اینکه می‌گوییم قرآن محصول کشف پیامبرانه محمد بن عبدالله (ص) است، به هیچ رو بمعنای گزاف بودن این کشف نیست، تا پیامبر حق تغییر آن را داشته باشد یا هر وقت بخواهد آیات بر او نازل شود و...

از پیامبری بگذریم. این داوری در حق کشفهای علمی و فلسفی و ریاضی هم صادق نیست. اگر نظریه جاذبه، کشف بشری نیوتون است، لازمه اش این نیست که وی نکوشد و به انتظار کشف ننشیند یا آن نظریه را هر گونه که دل خواه اوست صورت بندی کند یا بنام کشف هر چه دلش خواست بگوید و به مردم بفروشد. همینطور است کشف فلسفی نظریه اصالت وجود. صدرالدین شیرازی مگر می‌تواند پا را فراتر از برهان بنهد و تعاریف و قواعد را بگرداند تا با هوس او مطابق افتد؟ او تابع دلیل است نه دلیل تابع او. گرچه شناختنش و استدلال کردنش بقدر طاقت اوست و حصار طاقت را هیچگاه هیچ کس نمی‌تواند بشکند. (الحکمه هی العلم بقدر الطاقه البشریه). از علم و فلسفه فاصله بگیریم. در شعر هم چنین نیست که شاعر هر وقت هوس کرد بتواند شعر بگوید و معانی و مناظر همیشه پیش چشمش باشد و قدرتش بر تصرف در صور خیال همواره یکسان باقی بماند. یا شعر به میل او بر او وارد شود. به عکس، او در تسخیر شعر است نه شعر در تسخیر او.

مولوی پس از سرودن دفتر اول مثنوی، دو سال به انتظار نشست تا دوباره طبعش بجوشد و شعر و حکمت از آن روانه شود. آب طبع را تیره و سخن را "خاک آمیز" یافت و برای "صاف و خوش شدن" آن، صبر کردن را ضروری شمرد:

سخت خاک آمیز می‌آید سخن

آب تیره شد سر چه بند کن

تا خدایش باز صاف و خوش کند

آنکه تیره کرد هم صافش کند

صبر آرد آرزو را نی شتاب

صبر کن والله اعلم بالصواب

”قل“های قرآن هم قصه روشنی دارد. این از فنون سخن گفتن است که گوینده گاه به خود خطاب می‌کند، در حالیکه مخاطب او بواقع دیگرانند. باز هم مولانا جلال الدین نمونه خوبی بدست می‌دهد وقتی در خطاب به خود می‌گوید:

هین بگو که ناطقه جو می‌کند

تا بقرنی بعد ما آبی رسد

گرچه هر قرنی سخن آری بود

لیک گفت سالفان یاری بود...

یا در غزل‌های شمس:

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود

بگذرد از حد جهان بی حد و اندازه شود

و امثال آن. و این چه فرقی دارد با ”قل هو الله احد“ یا ”قل تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم“ - ال عمران: ۶۴ یا ”قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن“ - اسرا: (۱۱۰).

نمی‌دانم آیت الله سبحانی چه می‌اندیشند درباره این آیه که: ”ان کنت فی شک مما انزلنا علیک فاسئل الذین یقرون الکتاب من قبلک“ (سوره یونس: اگر شک داری که قرآن بر تو وحی می‌شود، از دانشمندان اهل کتاب بپرس). آیا پیامبر در پیامبریش شک داشت؟ ارتدکسی اسلامی که چنین نمی‌اندیشد. یا آیه را باید نوع دیگری از تفننات کلامی و بازی‌های زبانی دانست که در واقع خطاب به پیامبر نیست. ولی جامه خطاب مستقیم پوشیده است. و مضمونش همان است که در جای دیگر خطاب به مردم می‌گوید ”ان کتتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا...“ . بلی یک مراد را به ده صورت می‌توان ادا کرد. و ”ای بسا کس را که صورت راه زد“.

خصلت دیالوگی قرآن (که در کتاب "بسط تجربه نبوی" شرح آن را آورده‌ام)، به نیکی از این فنون بلاغی پرده بر می‌دارد و درگیری ذهن و روان پیامبر با مردم و حوادث جامعه را بر ملا می‌کند. چه آنجایی که "یسئلونک" می‌گوید و چه آنجا که نمی‌گوید. بطوریکه گویی قرآن گفتگوی مستمر و چند جانبه ای است با خدا و جهان انسانی و طبیعی و تاریخی که محمد (ص) در آن می‌زیست و پاسخی است به پرسش‌ها و چالش‌های زمانه. همین چالش‌ها و پرسش‌ها بود که روان او را بی تاب و چالاک می‌کرد و آتش نیاز و تقاضا را در او دامن می‌زد و او را به آستانه کشف می‌رساند، تا پاسخ‌هایی را از "فرشته وحی" دریافت کند و بزبانی در خور مردم با آنان در میان نهد:

عقل جزو از کل پذیرا نیستی

گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد

موج آن دریا بدین جا می‌رسد

این تقاضاها گاه نهان بود و گاه آشکار (قد نری تقلب وجهک فی السماء-بقره:۱۴۴). هر چه بود جوشش و جنبش ضمیر محمد و تلاطم دریای دل او بود که به کشف و وحی منجر می‌شد .

محمد(ص) البته شخصیتی فوق العاده داشت، گلی بود در کویر، و یتیمی کتاب ناخوانده که "کتب خانه هفت ملت بشست". و بر آمدن چنان کتابی فرهنگ ساز از دامن جاهلیتی چنان تاریک، (بزبان دینی) یک معجزه بود. دیگر ساکنان جزیره العرب نه چالشی سنگین را تجربه می‌کردند نه پرسشی روان سوز را و نه به آستانه دریافت پاسخی میرسیدند و نه یقین و شجاعت نظری و عملی محمد (ص) و نه هنرمندی او را در بیان و در تخیل داشتند، نه اهل شکرستان وصال بودند نه هنرستان خیال. همین‌ها بود که او و کتاب او را یگانه و بی همتا کرد. بقول مولانا "غریب است، غریب است، ز بالاست خدایا". آنچه معجزه بود شخصیت او بود و کتاب، به تبع او، معجزه شد. شاید اگر این کتاب را، افلاطون مردی عرضه می‌کرد، معجزه نبود. از محمد امی، این خرق عادت احتمال نمی‌رفت. بی هوده نبود که در معنای آیه : "فاتو بسوره من مثله" (اگر شک دارید که این قرآن از خداست، سوره یی مثل آن بیاورید- سوره بقره) پاره ای از مفسران

می‌گفتند معنای دیگرش این است که سوره‌ی بی‌مثل کسی چون محمد بیاورید (تفسیر صافی والمیزان و مفاتیح الغیب). و بی‌هوده نبود که بزرگانی از معتزله و تشیع بر آن بودند که مثل قرآن می‌توان آورد اما خدا نمی‌گذارد (قول به صرفه).

باری این شخصیت بدیع، با قلبی بیدار و چشمی‌بینا و ذهنی حساس و زبانی توانا صنع خدا بود و باقی همه صنع او و تابع کشف و آفرینش هنری او. محمد کتابی بود که خدا نوشت، و محمد، کتاب وجود خود را که می‌خواند، قرآن می‌شد. و قرآن کلام خدا بود. محمد را خدا تالیف کرد و قرآن را محمد. و قرآن کتاب خدا بود. همچنان که زنبور را خدا آفرید و عسل را زنبور. و عسل فراورده وحی بود.

بلی اگر به ظاهر روایات و آیات نظر کنیم خداوند هم سخن می‌گوید (کلم الله موسی تکلیما-) هم راه می‌رود (و قدمنا الی ما عملوا من عمل - فرقان: ۲۳)، هم عصبانی می‌شود (فلما آسفوانا انتقمنا منهم - زخرف: ۵۵)، هم بر تخت می‌نشیند (الرحمن علی العرش استوی - طه: ۵)، هم دچار تردید می‌شود (ما ترددت کترددی فی قبض روح عبدی المومن...).

ولی اگر بمعنا نظر کنیم، هیچیک از اینها در حق او صادق نیست، آنکه بحقیقت سخن می‌گوید محمد (ص) است که کلامش، از فرط قرب و انس، عین کلام خداوند است و اسناد تکلم به خداوند، همچون اسناد دیگر اوصاف بشری به او، مجازی است نه حقیقی. و تشبیهی است نه تنزیهی.

مدلی از وحی که پیامبر را ناقل و قابل محض می‌داند و نسبت خطیب و بلندگو را میان خدا و پیامبر برقرار می‌کند و موضوعیت و مدخلیت قلب و ضمیر پیامبر را در فرایند وحی به صفر می‌رساند، و فرشته بی‌را چون پیک پرنده بی‌دائم در رفت و آمد میان خدا و رسول می‌انگارد، و میان باعث و مبعوث بعد را بجای قرب می‌نشانند، و رسول را مقلد جبرئیل می‌خواهد و تصویری سلطان وار از خدا و رعیت وار از مردم دارد و سخن گفتن را برای خدا همچون سخن گفتن برای آدمیان تجویز می‌کند، و تشبیه را بجای تنزیه می‌نشانند، البته با رای فوق ناسازگاری دارد. اما مثال راهنمای

من مثال نحل قرآنی یا نخل عرفانی است. بنا به تعلیم قرآن، ساختار بیولوژیک و کارخانه بیوشیمیک زنبور عین وحیی است که به او می‌شود و خانه اش را پر از حلوا می‌کند

چونکه او حی الرب الی النحل آمده است

خانه وحیش پر از حلوا شده است

او به نور وحی حق عز و جل

کرد عالم را پر از شمع و عسل

اینکه کرمناست بالا می‌رود

وحیش از زنبور کی کمتر بود؟

آیه قرآن چنین است: و او حی ربک الی النحل:....

”پروردگارت به زنبوران وحی کرد تا در کوهها و درختان و داربستها، خانه بگیرند و از همه میوه‌ها بخورند و راه پروردگار را بیمایند (آنگاه) از شکمشان نوشابه‌های رنگارنگ و شفا بخش بیرون خواهد آمد. و این برای اهل نظر آیتی است.“ (سوره نحل ۶۸-۶۹).

پیداست که زنبور در این عسل سازی موضوعیت و مدخلیت تام دارد، نه اینکه عسل را از یکسو در او بریزند تا از سوی دیگر پس دهد. با اینهمه، انگبین شفابخش فراورده یی الهی است. و آیا این برای متفکران آیتی نیست که قرآن، بجای طوطی از زنبور سخن می‌گوید، و دومی نه اولی را نمودار وحی پذیری می‌داند؟

مثال درخت هم از این عربی است که در فص شیتی فصوص الحکم می‌گوید: ”فمن شجرة نفسه جنی ثمره غرسه“ (اهل کشف، میوه مشاهده را از درخت شخصیت خویش می‌چینند).

بلی نحل آیتی است برای اهل نظر و اگر حضرت آیت الله به جای طوطی به نحل و نخل نظر می‌کردند تصویر گویاتر و نیکوتری از نسبت وحی با محمد (ص) را در می‌یافتند. طوطی مقلد کجا و زنبور مولد کجا؟

سخن حافظ کجا که: در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند / آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم و سخن مولانا کجا که: گیرم این وحی نبی گنجور نیست / هم کم از وحی دل زنبور نیست (۱) ... الخ

چهارم. "مبادا گمان کنی پیامبر که کلام خدا را از جبرئیل می‌شنود همانطور بود که تو کلام پیامبر را می‌شنوی. یا گمان کنی که پیامبر مقلد جبرئیل بود همانطور که امت مقلد پیامبراند. هیئات این کجا و آن کجا؟ اینها دو نوع متباین اند، و تقلید هیچگاه علم اصیل و سماع حقیقی نیست." (صدرالدین شیرازی، اسفار اربعه، ج ۷، ص ۹. موقف هفتم از سفر سوم).

همه سخن در این فرشته وحی است و نوع ارتباطی که با رسول خدا داشت. از حشویه و حنابله که بگذریم هیچ یک از فیلسوفان اسلامی، از فارابی گرفته تا بوعلی و خواجه نصیر و صدرالدین شیرازی، ورود وحی بر پیامبر را بدون وساطت قوه خیال، ممکن ندانسته‌اند و اگر جبرئیلی بوده، او هم در قوه خیال نزد پیامبر مصور و حاضر می‌شده، یعنی باز هم خلاقیت قوه خیال بود که در راه روی جبرئیل می‌گشود و به او صورت و صفت می‌بخشید و اگر کاری می‌کرد جز این نبود که پیامبر را "اعداد" کند تا خود به "علم اصیل" برسد، نه اینکه پیامبر چون شاگردی از او بشنود و بمردم باز پس دهد. اینست درک فلسفی از وحی که البته با درک عامیانه آن فاصله‌ها دارد. همچون "میز" فیزیکدانها که بقول استانی ادینگتون فیزیکدان انگلیسی، با میز عامه فاصله‌ها دارد. میز عامه سخت و صلب و بی‌رخنه است، اما همان میز از چشم فیزیکدانها پر از خلاء است و چیزی ست از جنس ابرهای الکترونی، که آن ابرها هم حدود معینی ندارند و فقط از احتمال کمتر و بیشتر وجودشان درین جا و آن جا می‌توان سخن گفت، و چون اره‌یه‌ی در میزی چوبین فرو رود، ابری ست که با ابر دیگری در می‌پیچد و....

همینطور است قصه فرشتگان برای عوام و خواص.

در خبرها آمده است که جبرئیل ششصد بال یا ششصد هزار بال دارد و پیامبر در معراج او را به همین صورت مشاهده کرد. قرآن هم می‌گوید: اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع (فرشتگان دو باله و سه باله و چهار باله - سوره فاطر). عموم مفسران و عامه مقلدانشان این گفته‌ها را، بمعنای ساده و آشکار آن فهمیده‌اند و حقیقتاً فرشتگان را پرنده‌هایی بالدار پنداشته‌اند که میان زمین و آسمانها در پریدن‌اند (۲). درین میان امام فخر رازی، مفسر و متکلم (قرن ششم هجری)، با احتیاط و ترس، می‌نویسد که شاید غرض از بال، نیروها و کارکردهای مختلف فرشتگان باشد چون رزق رسانی و جان ستانی و ... و وقتی نوبت به صاحب المیزان می‌رسد، این رای آشکارتر و دلیرانه تر بیان می‌شود و او با به میان کشیدن یک نظریه زبانی-تفسیری صریحا می‌نویسد که فرشتگان از جنس اجسام نیستند تا بال داشته باشند. بلکه منظور از بال، همان غایت و غرضی است که بر بال مترتب است یعنی خدماتی که می‌دهند و نقش‌هایی که ایفا می‌کنند و می‌افزاید که بلی در خیال پیامبر، فرشتگان بالدار می‌نمودند اما این صورت راستین آنان نبود. همچنان که فرشته نزد مریم و آتش نزد موسی و موارد دیگر .

یعنی قرآن به روشنی می‌گوید فرشتگان دو بال و سه بال و چهار بال دارند، اما طباطبایی می‌گوید این ممکن نیست. آنها در خیال پیامبر دو بال و سه بال و چهار بال دارند نه در واقع. و البته این فقط طباطبایی نیست. او در سستی گام بر می‌دارد و از اصولی فلسفی پیروی می‌کند، و اقتدا به فیلسوفانی (چون فارابی و خواجه نصیر ...) می‌برد که جز این مقتضا و منتهایی ندارد.

درین سنت و با این تفسیر، ورود فرشته و ابلاغ وحی و امثال آن حوادثی هستند که در نفس پیغمبر رخ می‌دهند و آنگاه بزبان دینی و تمثیلی چنان بیان می‌شوند که گویی پرنده‌یی با شش صد بال نزد پیامبر آمده و با او عبری سخن گفته است.

به بیان روشن تر، از نظر صاحب المیزان اینکه خدا فرموده فرشتگان دو بال و سه بال و چهار بال دارند، معنا و تفسیر درستش این است که پیامبر می‌گوید من آنها را با دو بال و سه بال و چهار بال می‌بینم. و این چه فرقی دارد با قول عارفان که می‌گفتند پیامبر جبرئیل را نازل می‌کرد و یا جبرئیل همان خرد پیامبر بود؟ (۳)

حقیقت این است که با اقتدای به سنت فیلسوفان و عارفان، باید گفت که کار پیامبر جز این نیست: صورت افکندن بر حقایق بی صورت و این توانایی ویژه‌یی است که در خور پیامبران است (عارفان و شاعران در پی آنان می‌آیند و مرتبه نازله آنانند: پیش و پسی بست صف کبریا - پس شعرا آمد و پیش انبیا).

اما فقط صورت بال و پرنده نیست که مخلوق خیال خلاق پیامبر است. صورت لوح و قلم و عرش و کرسی هم چنین است. آنها هم حقایقی بی صورت‌اند که بر پیامبر چنین می‌نمایند. نار و حور و صراط و میزان و ... نیز چنین‌اند. این صورت‌ها همه از زندگی و محیط مالوف پیامبر وام شده‌اند و حتی یک صورت ناآشنا در میان آنها نیست (۴).

زبان و کلام و واژه‌ها و جمله‌ها که جای خود دارند و ظرف‌هایی بشری هستند که مظهرهای وحیانی را در خود جای می‌دهند و همه از خزانه عقل و خیال پیامبر بر می‌خیزند و معانی بی صورت را در آغوش می‌کشند .

صعوبت کار پیامبران و گله عارفان همواره از این بوده است که صورت‌ها حجاب بی صورت شده‌اند و پوست فروشان و صورت پرستان، دل به صورت‌ها خوش کرده‌اند و از بی صورت غافل مانده‌اند، و از آن ناستوده‌تر، صورت شکنان را به چوبدستی تکفیر نواخته‌اند.

من تنگنای زبان و تلخی روان بزرگمردی چون جلال الدین مولوی را (چه رسد به پیامبران) به نیکی درک می‌کنم، وقتی می‌گوید از آن بی صورت نه می‌توانم دم بزنم، نه می‌توانم دم نزنم:

گر بگویم زان، بلغزد پای تو
ور نگویم هیچ از آن، وای تو
ور بگویم بر مثال صورتی
بر همان صورت بچفسی ای فتی

پیامبر اسلام در دو حصار ناگزیر پیامبری می‌کرد: یکی حصار صور، که بر مکشوفهای بی صورت او حصر و حد می‌نهادند و لا مکان را تخته بند مکان می‌کردند و دیگری حصار عرف که عدالت و سیاست او را صورت و صفت محلی و عصری می‌دادند و بدانها جامه تنگ قوانین قبیلگی می‌پوشاندند. همین است آنکه شارحان را به ترجمه فلسفی، عرفانی و فرهنگی آنها دعوت می‌کند.

همینکه خدا (یا پیامبر) به زبان عربی سخن می‌گوید و عرف اعراب را امضا می‌کند، پیشاپیش محدودیت‌های بسیاری را پذیرفته است. هیچ دلیلی قائم نشده است که زبان عربی تواناترین زبان ممکن است و مفاهیم فربه را می‌تواند در تنگنای خود جای دهد. گزاره‌ها گرچه از پیامبر است، اما تصورات و مفاهیم از زبان است، و این تصورات و مفاهیم مهر محدودیت‌های خود را بر تصدیقات او می‌نهند، همینطور است عرف و آداب زمانه پیامبر، که به هیچ رو بهترین آداب موجود و متصور و ممکن نبودند، اما اکثرشان از طرف شارع مهر تصویب پذیرفتند و صفت احکام الله گرفتند.

وحی پیامبر بزبان عربی است و زبان عربی آینه و برآیند فرهنگ و تجربه جمعی قوم عرب است (و هر زبانی چنین است، زبان خصوصی و آسمانی نداریم--ویتگنشتاین) و همین فرهنگ است که ماده می‌شود برای صورت وحی. و آیا زنبور عسل که از گلها و گیاهان محیط خود تغذیه می‌کند و بر آنها صورت عسل می‌پوشاند، گویاترین تصویر از پیامبران نیست که از مواد و مصالح محدود زمان و مکان خود بهره می‌برند و آنها را در تجربه و حیانی خویش به خدمت می‌گیرند و خاک را زر می‌کنند؟

راه دراز نباید رفت. دو مفهوم "نزول" و "بشریت" را باید عمیقا در فهم معنای وحی منظور کرد و همه چیز آن را سراپا "بشری" دانست. این، عین تعلیم و ارشاد قرآن است.

همروزگاران پیامبر با انکار و شگفتی می‌گفتند: ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق (این چه پیامبری است که {چون ما} غذا می‌خورد و در کوچه و بازار قدم می‌زند؟-سوره فرقان) انتظار داشتند که پیامبر چون فرشته باشد نه بخورد و نه نکاح کند. امروزیان هم می‌گویند این چه پیامبری است که غذای فرهنگ می‌خورد و در کوچه و بازار تاریخ قدم می‌زند؟ منطق هر دو یکی است. هر دو پیامبر را فراتر از "بشریت" می‌خواهند، بشریتی که تاریخی و زبانی و فرهنگی است، و مگر فرشته بشود تا از آنها بگریزد.

بلی پیامبر بشری فوق العاده بود. بزبان دینی او "ولی" خدا بود، لیکن ولی بودن، نافی بشر بودن نیست. ظرف بشریت آن قدر فراخ است که ولایت و نبوت را هم در خود جای می‌دهد. شهد کلام او گواهی می‌دهد که او نحل عالم قدس بود (نه طوطی سدره المنتهی). اختیارات او هم فراخ بود. هر چه می‌اندیشید و می‌گفت، صحنه خدا بر آن بود. مگر او بر رکعات نمازهای واجب نیفزود (مسند احمد بن حنبل، وسائل الشیعه حرّ عاملی)؟ مگر نگفت "اگر موجب سختی نبود، مسواک زدن را برای هر نماز واجب می‌کردم" (سنن ترمذی)؟ مگر نگفت "اگر بگویم هر سال به حج بروید، آنگاه حج همه ساله واجب خواهد شد" (صحیح مسلم)؟ اینها که حکم‌های حکومتی و موقت نبود، یعنی او با همه بشریت‌اش خود را مقبول خدا می‌دانست و در بشریت او، ایجاب و تحریم، صفت الهی می‌گرفت.

اینگونه نگرستن به اسلام و احکام و قرآن، فهم "پدیده قرآن" را سهولت می‌بخشد و زحمت تکلفات و تاویلات نالازم و ناسالم را سبک می‌کند و قرآن را همچون متنی بشری - تاریخی در برابر ما می‌گشاید و پست و بلند جغرافیای آسمانی آنرا به تبع پست و بلند جغرافیای زمینی تبیین می‌کند.

دیگر شگفت زده نمی‌شویم اگر ببینیم تقویم قرآن "تقویم قمری" است و روزه را بر همه آدمیان در ماه رمضان واجب می‌کند (بقره)، یا برای دیدن صنع خدا همه آدمیان را به تامل در ساختمان "شتر" دعوت می‌کند (غاشیه)، یا برای همه آدمیان از ایلاف "قریش" سخن می‌گوید (قریش) یا از میان همه آدمیان "ابولهب" را لعنت می‌کند (مسد)، یا سیه چشمان بهشتی را در خیمه‌های عربی می‌نشانند (الرحمن) یا سخن از زنده بگور کردن دختران عرب می‌گوید (تکویر) یا اینهمه به ایمان آوردن "جنیان" می‌پردازد (جن) یا از همسران پیامبر و سبک سری شان خبر می‌دهد (تحریم) یا عقاید اعراب در باب دختران خدا را بیان می‌کند (نجم) ... که همه رنگ و بویی عربی و قومی و شخصی دارند و سخت به خطه حجاز وابسته‌اند و شاید کمی آن سو تر، دل کسی را نربایند و اشتهای کسی را تیز نکنند.

و نیز دیگر شگفت زده نمی‌شویم اگر ببینیم قرآن به سوالاتی پاسخ می‌دهد که نه خود چندان مهم‌اند و نه برای آدمیانی غیر از اعراب آن زمان، جاذبه دارند چون سوال از اهلّه، و سوال از ذوالقرنین، و از قاعدگی زنان، و از جنگ در ماه‌های حرام ... که یا به پیشینه ذهنی و تاریخی جزیره نشینان بر می‌گردد یا به شیوه ویژه زندگی شان.

همچنین است سخن از آسمانهای هفت گانه، یا خروج نطفه از میان صلب و سینه، یا اصابت شهابها به شیاطین بلفضول یا مرکزیت ادراکات در قلب (نه مغز) و ... که همه از جنس علم ناقص زمانه‌اند.

اینها کجا و آیاتی چون "الی الله ترجع الامور- فاطر:۴" یا "الله نور السموات و الارض- نور:۳۵" یا "هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن- حدید:۳" یا "اینما تولوا فثم وجه الله"- بقره: ۱۱۵ کجا؟ که نمودار اوج معراج روحی پیامبر و قدرت اکتشاف دیده سرمه کشیده اوست. اینهمه قبض و بسط و فراز و فرود را چگونه تفسیر کنیم؟

آیا درست تر نیست که این قبض و بسط را در وجود پیامبر ببینیم که چون آموزگاری درمانگر (شفا و تعلیم را قرآن دو رسالت اصلی رسول می‌داند) برای دادن دروسی چند (همان نکته‌های حکمت و میوه‌های نبوت که او از فرط لبریزی و بهجت می‌خواست با دیگران در میان بگذارد - "یعلمهم الكتاب والحکمه"-جمعه:۲) و گشودن گره‌هایی چند (که دردمندانه و مشفقانه از آنها رنج می‌برد - "عزیز علیه ما عتتم"-توبه:۱۲۸) به بعث و انگیزش الهی پا به مدرسه اجتماع می‌گذارد و به تعلیم جاهلان و درمان بیماران می‌پردازد. دستمایه اصلی او همان جان پاک و زندگی پر آزمون و دل دردمند و خیال هنرمند اوست که جبرئیل را هم (بزبان دینی) به آستانه عقل او می‌کشاند و او را به رویت حقایق واپسین و بازخوانی تجربه‌های زندگی موفق می‌کند. حکایت حیات و جهان را که در چشم او اینک چهره دیگری یافته اند، با مخاطبان در میان می‌گذارد و با بهجت و بلاغت تمام با آنان از کشف‌های تازه‌ی که نصیبش شده است سخن می‌گوید: از اینکه جهان را روشن می‌بیند و بروشنی می‌بیند که جهان بر پای خود نایستاده است، و همه چیز الهی است، و او همه جا حضور همه جانبه دارد، و چون خورشیدی همه آفاق را روشن کرده است. به هر جا رو کنی با او روبرو می‌شوی. باد و باران را او می‌فرستد، گیاهان را او می‌رویاند، جانها را او می‌دهد و می‌ستاند، زندگی کاروانی است روانه به مقصدی، آدمی را بی هوده نیافریده‌اند. چشمان ناظری در عالم هست که نیک و بد را تمیز می‌دهد. بخود می‌نگرد که روزی یتیمی بی نوا و گمراه بود و اینک دلی روشن و جانی هدایت یافته و همسری ثروتمند دارد و این همه را از خدا می‌بیند و می‌گیرد (الم یجدک یتیما فوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی-سوره ضحی) و سپاسگزاری و نیکوکاری را پاسخ اینهمه انعام می‌شمارد و به شاگردان درس شاکری و فرمانبرداری می‌دهد و از نافرمانی و منعم ناشناسی و کجروی و خودخواهی و "جاهلیت" شاگردان گله می‌کند...

کلاس بر می‌آشوبد، گروهی به انکار بر می‌خیزند، گروهی بروی او اسلحه می‌کشند، گروهی او را با سوالات نامربوط امتحان می‌کنند و گروهی از در تسلیم و تواضع در می‌آیند. ... اینها همه در درسنامه شفاهی او (که بعدا مصحف می‌شود) انعکاس می‌یابد. مونولوگ جای خود را به دیالوگ می‌دهد و قرآن در متن این تجربه حیاتی زنده پرفراز و فرود متولد می‌شود. و آموزگار درمانگر پا به پای این تجربه حیاتی و درین مدرسه اجتماعی آزموده تر و "پیامبرتر" می‌گردد و درسهای او هم غنا و تنوع بیشتر می‌پذیرد. بی تردید اگر حیاتی طولانی تر و تجربه‌هایی فراوان تر می‌داشت، درسنامه او هم قطور تر و رنگارنگ تر می‌شد. و به عوض اگر زندگی در غار و عزلت را ادامه می‌داد، جز چند کشف متعالی چیزی در دفتر عمر خود به جای نمی‌گذاشت.

حال مشکل می‌توان پذیرفت که برای تک تک این احوالات و سوالات، آیاتی از ازل معین و مکتوب بوده، و خداوند جبرئیل را می‌گماشته تا از مخزن آیات، یکی را به مناسبت بر گیرد و نزد پیامبر ببرد تا بر امت خود فرو خواند (این عین تصویر عموم علمای پیشین است، باستانای فیلسوفان که درکی فلسفی از وحی داشتند. بال زدن جبرئیل، و حرکت شتابان میان آسمان و زمین را هم صریحا در کلماتشان آورده اند).

نیز باطل است اگر گمان کنیم که با حدوث هر حادثه بی، اراده تازه بی در ذات باری پدید می‌آمده و آیه‌یی ساخته می‌شده و بر جبرئیل القاء می‌شده تا به پیامبر القا کند.

اینها حتی با مابعد الطبیعه فیلسوفان مسلمان هم نمی‌سازد (چنانکه خواهم آورد). چنین تصویری همه زندگی پیامبر را به فیلمی از پیش ساخته شده بدل می‌کند که هر بازیگری نقش خود را چنان ایفا می‌کند که با فلان آیه از پیش آماده، همخوانی داشته باشد و باعث نزول آن آیه شود. و پیامبر هم بلندگو بدست در صحنه بچرخد و الفاظی را تکرار کند. پیامبر را خفیف تر از این نمی‌توان کرد.

آیا معقول تر و طبیعی تر نیست که گمان کنیم شخصیت نیرومند پیامبر همه کاره بود، هم کاشف بود، هم مدرس، هم گوینده هم شنونده، هم واضع و هم شارح؟ یعنی خداوند فقط "معلم" را فرستاده بود. بقیه همه دائرمدار تجربه‌ها و

واکنش‌های او بود. این معلم چنان مهیا و مجهز بود که نیک می‌دانست چه بکند و چه بگوید. و البته بشر بود، با همه احوال بشری. گاه دروس عالی می‌داد و گاه اسیر شاگردان شیطان می‌شد. گاه بر سر وجد می‌آمد و گاه دچار ملال می‌شد. گاه سخن را پست می‌کرد و گاه اوج می‌گرفت. چون زنبوری از همه چیز تغذیه می‌کرد: از کشف‌های متعالی معنوی و از پرسش‌ها و واکنش‌های شیطنت آمیز و خصمانه مخاطبان و از معلومات خود. و البته سر رشته نهایتاً به مبادی عالی و از آن جا به مبدا المبادی و غایه الغایات می‌رسید که برگی بی‌اذن او از درخت نمی‌افتد و زنبوری بی‌وحی او عسل نمی‌دهد.

اینهمه آوازه‌ها از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

البته قرآن محصول حالات ویژه پیامبر است، اما چنان نیست که هر چه در آن است فروتر از سخنان دیگر پیامبر باشد. آیا سوره تبت یدا ابی لهب و تب، در دلالت و عبارت و بلاغت، برتر از سخنان غیرقرآنی پیامبر است؟

باری اینها دو مدل از وحی است: مدل من که با تجربه زنده پیامبر و با مابعد الطبیعه حکیمان مسلمان و تاویل عارفان سازگارتر است و مدل شما که متعلق به جهانی اسطوره‌ی و مناسب با بینش اهل حدیث است. شما می‌گویید خدا همه کارها را به وساطت جبرئیل می‌کند. من می‌گویم همه کارها را به وساطت پیامبر می‌کند، پیامبری که جبرئیل هم جزئی ازوست. ”تا که قبول افتد و چه در نظر آید“.

پنجم. استناد و استفاده‌ی بی‌که از قاعده فلسفی ”کل حادث مسبوق بماده و مده“ کرده بودم و وحی را نیز مسبوق و مقارن با شرایط مادی دانسته بودم و برین اساس، شرایط ذهنی و جسمی پیامبر را زمینه ساز نزول وحی شمرده بودم، مورد نقد و اعتراض حضرت آیت الله قرار گرفته است. با طلب پوزش، نقد شما را وارد نمی‌یابم و گمان می‌کنم که شاید انغمار و ممارست در فقاقت از خاطرتان زدوده باشد که به تصریح صدر الدین شیرازی (مرحله هفتم، فصل شانزدهم، ج سوم اسفار اربعه ص ۵۵)، چنان نیست که این قاعده فقط در صور جسمیه و حادثات مادی جاری باشد (چنانکه شما پنداشته اید) بلکه هم در صور جسمیه و هم در نفوس انسانیه جاری و صادق است و فقط مفارقات محضه‌اند که از شمول آن خارج‌اند. همچنین یادآوری می‌کنم که استاد شما، مرحوم علامه طباطبایی در حاشیه برین

موضع از اسفار، می‌آورند که این قاعده حتی بنا بر قول مشائین که نفوس را از آغاز مجرد می‌دانند، در نفوس هم جاری است. وگرنه بنا بر نظر صدرالمتالهین که نفوس را جسمانیه الحدوث و روحانیه البقا می‌داند، این امر واضح تر است.

به زبان ساده تر هر چه تعلق به ماده یابد (صورت باشد یا روح یا وحی)، محکوم آن قاعده است و زمینه مادی شرط حصول و حضور آن است. و البته ماده، هیچ گاه علیت فاعلی ندارد، چنانکه در فلسفه اولی مبرهن شده است.

اکنون می‌افزایم که تجدد ارادات هم در مورد باری تعالی فرض محالی است. خداوند چون معرض حوادث واقع نمی‌شود و تغییر نمی‌کند، نمی‌تواند هر دم اراده‌ی بکند و تصمیمی بگیرد. لذا رفت و آمد جبرئیل میان خدا و رسول، و پیام آوردن و پیام بردن و برای هر حادثه‌ی آیه‌ی دریافت کردن و بزمین آوردن، مطلقاً با متافیزیک فیلسوفان و متکلمان مسلمان موافقت ندارد و بهیچ رو معقول و موجه نیست. بلی با یک تصویر عامیانه از خدایی سلطان وار و جبرئیلی بالدار، و آسمان و زمینی بطلمیوسی سازگار است (و این تصویری است که عموم مفسران قرآن در دوران ما قبل مدرن بدست داده‌اند).

نیز می‌افزایم که بنا بر حکمت اسلامی افعال الهی مسبوق و معلل به اغراض نیست، و در جای خود مدلل شده است که محال است باری تعالی برای رسیدن به غرضی و هدفی کاری بکند. او فاعل بالقصد نیست. اینکه گاهگاه اراده تازه‌ی بکند و آیه تازه‌ی را برای تحصیل غرضی و توضیح مطلبی یا ایجاب و تحریمی نازل کند، از اشد محالات است. گرچه همه چیز به اذن و علم و اراده باری است اما این اراده ورزی بشیوه انسانی نیست.

حل همه این معضلات بدین است که نفس نیرومند و موید پیامبر را فاعل اراده‌ها و صاحب اغراض و خالق آیات و جاعل احکام بدانیم، نفسی که از فرط نیرومندی، خلیفه خدا بر روی زمین است و دست او دست خدا و سخن او سخن خداوند است. و قرآن معجزه اوست.

نظام همبسته و بی رخنه هستی، و نسبت فاعلی و معیت قیومیه خداوند با ممکنات و جریان علیت در عظام و عروق موجودات، جایی برای رابطه قراردادی و اعتباری و انسانی پادشاه و پیک باقی نمی‌گذارد. خدا جهان را چنان مدیریت نمی‌کند که پادشاهی مملکتی را. بل مدیریت او چون مدیریت نفس است نسبت به بدن (در مدل‌های کلاسیک طبیعیات). بدن چون یک ماشین خودگردان کار می‌کند اما در قبضه تسخیر نفس است و چنان نیست که هر دم، نفس اراده یی بکند تا نوروها شلیک کنند یا هورمون‌ها در خون بریزند. گرچه قلب هم بقول صدر الدین شیرازی، به اراده خفیه نفس می‌تپد. "کار بی چون را که کیفیت دهد؟" این تمثیل و تقریب دست کم نشان می‌دهد که تا تصویر درستی از رابطه خدا و جهان نداشته باشیم، پیامبر شناسی و وحی شناسی هم چهره راستین شان را آشکار نخواهند کرد و زندانی اسطوره‌هایی خواهیم شد که برای هر رابطه علی و هر گونه کارکرد و فاعلیتی چهره یی و شخصیتی می‌تراشند و جهانرا از غوغای رفت و آمد موجودات خیالین پر می‌کنند.

آنچه آمد بر وفق حکمت حکیمان اسلامی بود که مقبول مخاطب محترم است. بر وفق فلسفه جدید حکایت یکسره از لونی دیگر می‌شود.

ششم. در باب اشارات و تنبیهات حضرت آیت الله در خصوص تعارض ظواهر قرآن با علم، سخن را بدرزا نمی‌کشانم. تنها اظهار شگفتی می‌کنم از اینکه روحانیت مسلمان و شیعه، گویی هیچ پندی و درسی از تجربه‌های کلیسا نمی‌خواهد بیاموزد و درست همان سخنها را که کلیسا در مقابل کپرنیک و گالیله گفته بود، تکرار می‌کند و باز هم آنها را بدیع و گره گشا می‌داند و دمی‌اندیشد که بانیان نخستین دیری است که آن شیوه‌های سترون را ترک گفته‌اند و تن به قبض و بسط‌ها و پیچش‌ها و چرخش‌های عنیف و عظیم در فهم (هرمنوتیک) صحف مقدس داده‌اند. آنها هم یک چند به سازگاری علم حقیقی و وحی حقیقی دل خوش کردند، یک چند علم را تخفیف کردند، یک چند سخن از در نیافتن مراد جدی متکلم گفتند، یک چند به تاویلات بعید دست بردند، اما با همه زیرکی ناکام ماندند. منصفانه تسلیم مشکل شدند، و راهی تازه در پیش گرفتند و در ساختار تئولوژی و دین شناسی طرحی نو در افکندند. درک خود از خدا، از وحی، از متن، از علم... را نو کردند، و از آن چالش مهیب، نیرومند تر بیرون جستند. حجم ادبیات و مکتوبات مربوط به تعارض علم و وحی، اکنون سر به فلک می‌ساید و من در عجبم از اینکه سهم ما از این خوان گسترده نواله‌یی چنین اندک است.

آخر اگر مراد جدی متکلم پس از هزار و چهار صد سال هنوز معلوم نشده، پس این مراد جدی برای که و کجا است؟ و اگر باید بانتظار نشست تا علم تجربی معلوم کند که مراد از هفت آسمان چیست، پس چرا اینهمه بر سر علم باید کوفت؟ آنهم علمی که در برهان نظم برای اثبات وجود خدا از آن بهره می‌جوئیم، و علمی که آقای طباطبایی با استناد به آن، معنای پرتاب شهاب به شیاطین را پاک عوض می‌کند و بر خلاف همه مفسران فتوا می‌دهد؟ و اگر یافتن مراد جدی متکلم این همه دیریاب و دشوار یاب است، آن هم در مسائل خردی چون آسمانهای هفت گانه که با سعادت و شقاوت مومنان پیوندی ندارد، پس در مورد مسائل مهمتری چون مبداء و معاد چگونه میتوان به یافتن مراد جدی متکلم اطمینان یافت؟ آیا این شیوه در فهم و استفاده از قرآن رخنه‌های رفو ناپذیر نمی‌افکند؟ و بر همه چیز غبار تردید و تیرگی نمی‌افشانند؟ و امن و اعتماد به کلام و متکلم را نمی‌ستانند؟

آیا سنت معتزلیان راه بهتری را نشان نمی‌دهد که چنین پاره‌های ناسازگار از قرآن را سازگار با عقاید عامیانه اعراب بدانیم و از تکلفات و تاویلات نالازم و ناسالم رهایی جوئیم؟ و جواهر آموزه‌های قرآن را از غبار این ابهامات پاکیزه نگه داریم؟ (خواه آن آیات از سر هم‌زبانی با اعراب وارد شده باشند، خواه بسبب دانش محدود پیامبر).

می‌گوئید اگر ورود این گونه "خطاهای" علمی را در قرآن محتمل بدانیم، امن و اعتماد بر می‌خیزد و همه قرآن محتمل الخطا می‌شود. عجباً. مگر انقسام آیات به محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، رشته اعتماد را گسسته است؟ بلی همواره آیاتی باقی می‌مانند که معلوم نیست محکم‌اند یا متشابه، منسوخ‌اند یا نه. مثل آیه "لا اکراه فی الدین - بقره: ۲۵۶" که پاره‌ای از مفسران آن را منسوخ به آیات قتال دانسته‌اند. درست است اگر قائل به نسخ باشیم، پاره‌هایی از قرآن اینک بی فایده می‌شوند و بهیچ کاری نمی‌آیند. اما آیا صرف احتمال نسخ، قرآن را از کارایی انداخته است؟ آیا دانش تفسیر و فهم کتاب و استفاده از آنرا مختل کرده است؟ ظاهریان همین خوف را داشتند و می‌گفتند اگر به مجاز و استعاره در قرآن راه بدهیم هم توانایی خداوند را در به کاربردن زبان بی مجاز انکار کرده ایم هم اعتماد به قرآن را از میان برداشته ایم و گاه در میمانیم که سخن بر وجه مجاز است یا حقیقت. اما تاریخ قرآن این وهم را فروشست، گرچه برخی موارد متشابه را باقی نهاد.

حضرت آیت الله سبحانی،

سخن در این نیست که آقای طباطبایی در تفسیر "شهاب و شیاطین" راه خطا پیموده‌اند یا صواب. سخن در روش است. سخن در این است که ایشان در این تفسیر، هم از علم جدید بهره جسته‌اند هم از متافیزیک یونانی - اسلامی. و ازین طریق خط بطلان کشیده‌اند بر درک قاطبه مفسران پیش از خود. حال اگر علم چنین قوتی دارد و اگر این کار نیکوست، همه جا نیکوست، حتی آنجا که علم براه مخالف می‌رود. مهم گشودن باب دیالوگ میان وحی و عقل است، نه بردن یکی زیر فرمان دیگری.

اما حدیث لقاح گیاهان و گرده افشانی درخت نخل. شاید بقول شما حدیثی ضعیف یا مجعول باشد. باکی نیست. اینهمه حدیث مجعول در شیعه و سنی داریم. اینهم یکی. اما نکته درین جا نیست. نکته این است که مسلمانان و اکابر علم و عرفانشان، قرن‌ها با این گونه احادیث زیسته‌اند و بدانها باور داشته‌اند و آنها را مطلقاً منافی ایمان و نبوت ندانسته‌اند. نکته اینست که مردی چون ابن عربی (و چون او بسی بسیار) مومنانه باور داشته‌اند که پیامبر اکرم حتی دانش زمانه خود را (در طب و نجوم و گیاهشناسی و ...) نمی‌دانسته است چه رسد به دانش‌های دورانهای دیگر. و این اعتقاد را نه موجب ضعف ایمان و نه مایه وهن نبوت دانسته‌اند.

مگر قصه غرانیق (دخالت شیطان در وحی نبوی) را کثیری از علمای عامه باور نداشته‌اند (از جمله غزالی، ابن تیمیه، مولوی)؟! و مگر بعضی از علماء شیعه به تحریف قرآن قائل نبوده‌اند؟ ممکن است شما آن عقاید را درست ندانید، اما جای انکار نیست که کثیری از مسلمانان، آنها بزرگانشان بر آن اعتقاد بوده‌اند و آنرا منافی با مسلمانی و وحی نبوی ندانسته‌اند. و همچنان به قرآن و اسلام متمسک و مومن مانده‌اند. نیز مهم آن است که هیچ کس را به خاطر قول به تحریف قرآن یا قبول قصه غرانیق ... تکفیر نکرده‌اند و از دایره مسلمانی بیرون ننهاده‌اند.

و سخن پایانی اینک

اسلام را در همین رنگارنگی‌اش باید دید. اسلام فقط آن نیست که امروز حوزه‌های شیعی ایران یا حوزه‌های وهابی عربستان می‌آموزند. اسلام مجموعه درکها و تفسیرهایی است که تاکنون از اسلام شده است (مسیحیت هم، یهودیت هم، مارکسیسم هم...).

اگر تفسیر اسلام فقط به محدثان و فقیهان و انهاده می‌شد، امروز از تمدن پر عطر و رنگ اسلامی خبری نبود. اگر روزی ارتدکسی راه را بر سیالیت کلام و تفسیر بست، امروزه حوزه‌های علمیه باید پیش قدمانه راه را بر آن بگشایند و از تنوع آراء و تئوریهای کلامی استقبال کنند و برای افکار جامه کفر و ایمان ندوزند و دچار توهم استغنا و تصلب تفسیر نشوند. تنها راه بقاء و دوام دیانت، گشودن ریه‌ها و پنجره‌ها برای تنفس از هواهای تازه است. به گذشته پر تنوع فرهنگ اسلامی بنگرند و به چالاکی مسلمانان و بی باکی شان در درک و اخذ حکمت از چین و هند و ایران و یونان.

دست کم به سنن و طریقه‌ها و مشرب‌های گوناگون فرهنگی - اسلامی حرمت بگذارند و حیات یکی و مرگ بقیه را آرزو نکنند. در تاریخ پر الوان این دیانت، از اهل تاویل و باطنیان و اخوان الصفا و صوفیان و فیلسوفان گرفته تا محدثان و ظاهریان و حشویه و حنابله و مجسمه و ... همه حضور داشته‌اند و همه مسلمان بوده‌اند و با کشاکش‌های خود، دینامیزم این تمدن را تامین کرده‌اند. روزی که یکی از این طریقه‌ها بقره غالب شود، و بر بقیه تنگ بگیرد، روز مرگ این دیانت فرا خواهد رسید. بستن پنجره‌ها هنری نیست. اگر می‌توانند پنجره تازه ای بگشایند.

برای مسلمانان امروز راهی جز گفتگو باقی نمانده است. همین نیم نفس را هم با گفتگو باید بسر آورد، آنهم با غیر خودی‌ها نه فقط با خودی‌ها، آنهم با عالمان نه جاهلان. آنهم برای سیالیت بخشیدن به الهیات افسرده اسلامی و بازگشت به دوران ماقبل ارتدکسی. و گفتگو تحمل می‌طلبد و سعه صدر و آمادگی و فروتنی و اذعان به احتیاج و شوق به آموختن و دلیری در تفکر و ترک تقلید و حرمت نهادن به فکر بمثابه یک جوشش مقدس، نه یک منطقه خطر یا یک مجلس گناه. بد بدعتی می‌نهند آنانکه از جستجوگران، توبه می‌طلبند و مرغ خرد را در قفس فقه می‌نهند و آهوی اندیشه را از گرگ تکفیر می‌ترسانند و تحقیق را به تفسیق می‌آلایند و مقلدان را از محققان برتر می‌نشانند و طوطیان را از زنبوران عزیزتر می‌دارند و دین را دستمایه خصومت و خشونت می‌کنند و بجای عسل سرکه می‌فروشند.

آخر فقاهتی که از کلامی سست آبیاری شود چه استواری دارد تا حکم یا فتوا دهد؟ و کلامی که دچار انسداد فقهی شود، چه توانی دارد تا فتوحات تازه کند؟ فقیهان ما امروز دچار مغالطه بی مهلک شده‌اند. بجای آنکه به متکلمان تکیه کنند و کلام خود و لذا فقه خود را نو کنند بر متکلمان می‌شورند و بجای آنکه خود را محتاج آنان ببینند آنانرا محتاج

خود می‌خواهند و این نیست جز بسبب سمین شدن و مغرور شدن فقه و رنجوری علم کلام. تا توازنی و تواضعی بهم نرسد و این پریشانی به سامان نشود، گره از کار فروبسته این دین گشوده نخواهد شد.

بود آیا که درمیکده‌ها بگشایند

گره از کار فروبسته ما بگشایند!!!

عبدالکریم سروش

واشنگتن، اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

پا نوشت

۱- مولانا با تیزبینی عارفانه خود نه فقط زنبور که کرم ابریشم را نیز دریافت کننده وحی می‌شمارد و می‌گوید:

آنچه حق آموخت مر زنبور را

آن نباشد شیر را و گور را

آن چه حق آموخت کرم پيله را

هیچ پيلي داند آن گون حيله را؟

و نه فقط زنبور و کرم ابریشم که همه باغها و درختان، وحی می‌پذیرند و مالا مال از خنده و میوه می‌شوند:

اندر بهار وحی خدا درس عام گفت

بنوشت باغ و مرغ به تکرار می‌رود

حافظ فقط در بیت زیر است که اندکی بمفهوم وحی نزدیک می‌شود:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

۲- در تفسیر صافی (ذیل آیه اول از سوره فاطر) از کتاب کافی آمده است که ثمالی بر علی بن حسین، امام چهارم وارد شد و او را دید که چیزی از زمین جمع می‌کند. پرسید این چیست. امام گفت تکه‌هایی از پر ملائکه است.... پرسید مگر آنها نزد شما می‌آیند. گفت بلی ازدحام می‌کنند و جا را بر ما تنگ می‌کنند.

آلوسی در تفسیر روح المعانی این حدیث شیعی را نقل می‌کند و می‌گوید: اینگونه احادیث نزد من خرافه است. کتاب کافی در قرن سوم و کتاب صافی در قرن یازدهم هجری نوشته شده‌اند. تفسیر آلوسی متعلق به قرن سیزدهم است. پیداست که ورود مدرنیته رفته رفته جا را برای تردید در متافیزیک اسطوره‌ی و عامیانه پیشینیان باز کرده است.

۳- آیت الله خمینی رهبر فقید انقلاب در سخنرانی بیست و پنجم فروردین ماه ۱۳۶۶ (جلد ششم صحیفه نور) چنین گفت: "ماه رمضان مبارک است برای اینکه نزول وحی بر او شده است، بعبارت دیگر معنویت رسول خدا وحی را نازل کرده است ... و به عبارت دیگر وارد کرده است پیغمبر اکرم جبرئیل امین را در دنیا..."

مولانا هم در مورد اولیای الهی چنین می‌گوید:

پس بهر دوری ولیّی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است
پس امام حیّ قائم آن ولیّ است
خواه از نسل عمر خواه از علی است
او چو نور است و خرد جبریل اوست
وان ولیّ کم ازو قنديل اوست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق
پرده‌های نور دان هفتصد طبق

۴- درباره صورت و بی صورتی بسیار گفته و نوشته ام و بسی بیش از این می‌توان گفت و نوشت. این نظریه درک عمیق‌تری از تأویل و اسطوره شناسی دینی در اختیار ما می‌گذارد. علاقه‌مندان به پایگاه اینترنتی نگارنده و نیز به شماره‌های مختلف مجله آفتاب، سال ۱۳۸۲، مراجعه نمایند.